یادداشت

تجربه اوج و خاستگاه تجربی سرایش شعر (نماز) اخوان

رازها وشکایت ها

منصور اوجی

قسمت اول این مقاله روز گذشته چاپ شد اینک بخش پایانی آن را می خوانید.

آقای محمدرضا محمدی‌آملی در کتاب «آواز چگور» کتابی که در مورد اخوان و آثار او منتشر کرده بر این عقیده است که این شعر تجربه شخصی اخوان است و برای تایید گفته خود از بهاءالدین خرمشاهی مطلبی را نقل می کند که در کتاب «باغ بی برگی» یادواره اخوان آمده است، می نویسد: «شعر نماز اخوان که با بینشی فلسفی توام است و او آن را در سال ۱۳۳۹ [مردادماه] سروده تجلی بارز لحظات از خود بی خود شدن شاعر است. در لحظه‌ای که مست سرنشناس و پانشناس است با گروهی شرم بی خویشی وضو می کند، آنگاه برگی از نهال گردو را به جای مهر و شبنم آجین سبز فرش باغ را به جای سجاده انتخاب می کند و در انتخاب قبله به قولی او چندان سرخوش و سرشار از تمنای نیایش است که از ذی‌القبله به قبله نمی پردازد [قبله، گو، هر سو که خواهی باش] شاعر [اخوان] عاشقانه در برابر معشوق الهی می ایستد تا او را نیایش کند. اما در حالت وجد و جذبه و شور و حال عرفانی [تجربه اوج] حالت معمول عبادت او از هم می پاشد و دگرگونه او را می پرستد طبعاً امور شرعیه را رعایت نمی کند. اما این حالت، خاص مجذوب مخلصی است که لحظه‌ای سرخوش، در حضور نور به نیایش می ایستد والی آخر. . . »[1]

همان‌طور که دیدیم خرمشاهی و به تبع ایشان آقای محمدی‌آملی معتقدند که این شعر تجربه شخصی اخوان است. اما این شعر گرچه یکی از ناب‌ترین تجربه‌های اوج است و یکی از زیباترین و ماندگارترین شعرهای فارسی است ولی باید بگویم که درونمایه آن به هیچ‌وجه تجربه شخصی اخوان نیست به سه دلیل: یکی موخره‌ای است که اخوان در آخر کتاب «از این اوستا» آورده است و جای گفتنش اینجا نیست و شما یا آن را خوانده‌اید یا حتماً بخوانید و دیگری مطلبی است که اخوان در ارتباط با این شعر دارد که در آخر کار به آن استناد خواهم کرد و سوم مطلبی است که در اینجا گذرا به آن اشاره می کنیم: سیکل دوم ادبی را من بین سال‌های ۳۴ تا ۳۷ در دبیرستان سلطانی شیراز گذراندم. از سال اول این دوره آقایی به‌نام مسعود شادبهر که پدرش کارمند بود با خانواده‌اش از تهران به شیراز منتقل و با ما همکلاس شد. او جوان عجیبی بود اهل شعر بود و قصه و نمایش و هر کدام را هم به‌جای خود درست بجا می آورد. قیافه قشنگ در عین حال زرد مایل به سبزی داشت. این جوان در دوستی عجیب به من نزدیک شد و سنگ صبورش بودم. مرتب با پدر و زن‌پدرش درگیری و دعوا داشت و مرتب هم از مدرسه غیبت می کرد. بالاخره دوره دبیرستان ما تمام شد و بعد نوبت کنکور بود و دانشگاه و من در رشته فلسفه و علوم تربیتی دانشسرای عالی تهران جزء سه نفر اول قبولی بودم بنابراین برای جا و مسکن و خوابگاه به کوی دانشگاه امیرآباد فرستاده شدم. و اما آقای شادبهر در کنکور قبول نشد، منتها با خانواده‌اش به تهران برگشت. روزی به تصادف همدیگر را در تهران دیدیم بعد از آن بعضی جمعه‌ها به امیرآباد می آمد و میهمانم می شد، یکی دو سال گذشت یادم هست روزهای آخر شهریور ۱۳۳۹ بود. به تهران رفته بودم برای ثبت‌نام سال آخر و مقیم کوی بودم. یک‌روز جلو دانشگاه در یکی از کتابفروشی‌ها او را دیدم گپی زدیم و قدمی و با هم رفتیم امیرآباد. تا عصر با من بود و بعدش رفت و دیگر او را ندیدم بعدها دوستان گفتند که اعتیاد او را از پای درآورده و جنازه او را در یکی از جوی‌های آب خیابان سعدی تهران پیدا کرده بودند. یادم هست آن روز بعد از اینکه ناهار خوردیم یکی دو تا مجله فردوسی و روشنفکر داشتم آنها را تورقی کرد یکی دو شعر آنها را بلندبلند خواند، بعد از جیبش کاغذ تاشده‌ای را بیرون آورد و برایم شعری را خواند، شعری به‌نام «نماز» و گفت این شعر را اخوان برای من گفته و جریانی را تعریف کرد: «حدود یک ماه پیش در مردادماه چند روزی در باغی میهمان بودیم با چند نفر از دوستان. . . خوابم برد نیمه‌های شب بود که در اثر نور مهتاب بیدار شدم همه‌جا غرق نور بود و سکوت بلند شدم، حال عجیبی داشتم به خاک افتادم زمین را سجده کردم و بعد بلند شدم با آب جوی وضویی گرفتم و در چمن به‌دنبال سنگی، ریگی گشتم که مهر کنم نبود. برگی کندم مهر کردم و شروع کردم به نماز خواندن منتها با خدا به فارسی راز و نیاز می کردم بلندبلند. یکی از دوستان خفته بیدار شد گفت: چه می کنی مسعود؟ جواب ندادم به سجده افتادم و به خاک و خوابم برد. فردا که از باغ رفتیم به سراغ اخوان رفتم و جریان را برایش تعریف کردم و عملاً برایش جریان را نمایش دادم. اخوان بلند شد در آغوشم گرفت و مرا بوسید و بعد از چند روز در اولین دیدار اخوان گفت: مسعود بیا برایت شعری گفته‌ام، نمازت را شعر کرده‌ام و این شعر را برایم خواند شعر نماز را که من زیاد اهمیت ندادم و او رفت و بعد مرد تا سال ۱۳۴۴ که «از این اوستا» بیرون آمد و شعر نماز اخوان در آن چاپ شده بود. و اما سند آخر را در مورد سرایش این شعر و خاستگاه تجربی آن، بگذارید از زبان خود اخوان بشنویم، اخوان در چاپ اول کتاب «از این اوستا» در مورد این شعر در صفحه ۲۱۹ آن می نویسد: «شعر نماز: برای مسعود شادبهر، جوان نازنین خوبی که شهید سموم این زندگی پرآفت شد پرپر شد و سر به سجده پیش مرگ خودخواسته گذاشت و بر نداشت. به‌یاد او و برای عزیز داشت خاطره او که راوی پرشور این قطعه بود.» حال بگذارید در پایان با اشاره به یک نکته شعر «سبز» اخوان را با هم بخوانیم. اخوان شعر «نماز» را در مردادماه ۱۳۳۹ در وزن «فاعلاتن، فاعلاتن، فاعلاتن، فا» سروده و در اسفند ۱۳۳۹ یعنی شش ماه بعد از آن شعر سبز را که یکی از زیباترین شعرهای تجربه اوج است باز در همان وزن سروده است.

سبز

با تو دیشب تا کجا رفتم/تا خدا و آن سوی صحرای خدا رفتم
من نمی گویم ملائک بال در بالم شنا کردند/من نمی گویم که باران طلا آمد، /با تو لیک ای عطر سبز سایه پروردم، /این پری که باد می بردت/از چمنزار حریر پرگل پرده/تا حریم سایه‌های سبز/تا بهار سبزه‌های عطر/تا دیاری که غریبهاش می آمد به چشم آشنا، رفتم/پا به پای تو که می بردی مرا با خویش/در رکاب تو که می رفتی/ هم‌عنان با نور/در مجلل هودج سر و سرود و هوش و حیرانی/ سوی اقصا مرزهای دور/تو قصیل اسب بی آرام من، تو چتر طاووس نر مستم/تو گرامی‌تر تعلق، زمردین زنجیر زهر مهربان من-/پا به پا تو

■■■

تا تجرد تا رها رفتم. /غرقه‌های خاطرم پرچشمک نور و نوازش‌ها/ موجساران، زیر پایم رام‌تر پل بود/شکرها بود و شکایت‌ها/رازها بود و تامل بود/با همه سنگینی بودن/و سبکبالی بخشودن/تا ترازویی که یکسان بود در آفاق عدل او-/عزت و عزل و عزا رفتم/ چند و چون‌ها در دلم مردند/که به سوی بی چرا رفتم

■■■

شکر پراشکم نثارت باد/خانه‌ات آباد ای ویرانی سبز عزیز من/ای زبر جدگون نگین خاتمت بازیچه هر باد/تاکجا بردی مرا دیشب/ با تو دیشب تا کجا رفتم؟

پی نوشت:

۱- آواز چگور، نوشته محمدرضا محمدی‌آملی، صفحات ۱۷۴-۱۷۳. و رجوع شود به تاملی در شعر نماز، بهاءالدین خرمشاهی، باغ بی برگی ص۲۲۲.

گفت‌وگو با زهره حکیمی- نویسنده

زن های من منفعل نیستند

نیلوفر نیاورانی

بعد از خواندن داستان‌های زهره حکیمی در دو مجموعه بعد از ردیف درخت‌ها و اهل هیچ جا تصمیم گرفتم گفت‌وگویم را حول محور زن داستان‌هایش قرار دهم. گرچه او اعتقاد دارد که در داستان‌هایش تنها مسائل زنان نیست که برجسته است و به مسائل کارگری، بچه‌ها و حتی فضاهای مردانه نیز پرداخته است اما به نظر من دغدغه ذهنی حکیمی به مسائل زنان برمی گردد. آن هم طیف خاصی از زنان که بیشتر در فضای داستان‌هایش قابل لمس به نظر می رسند تا در فضای کلانشهری پیرامونمان. اما او از عهده پرداخت همان زن‌ها در همان فضاها برآمده و تصویر قابل درکی از بچه‌ها و زن‌ها و مسائل روحی‌شان در محیطی رئالیستی به دست داده است. حکیمی به خوبی از تجربیات سال‌ها معلمی‌اش برای خلق داستان‌هایش بهره گرفته است. بچه‌هایی که به بهترین واسطه برای روایت درد زنانی تبدیل شده‌اند که هویت‌شان گاه زیر آوار ظلم تاریخی‌ای به نام مرد، پدر و شوهر رنگ باخته و به موجودی بی سر و شکل و منفعل استحاله یافته است.

بخش اول

■من از وجه مشخصه داستان‌های شما شروع می کنم. به نظر من بارزترین خصوصیت داستان‌های شما این است که مسئله زنان در آنها برجسته شده است، زنانی خاص از این منظر که گرفتار سنت هستند و این سنت در محدوده خانواده بیشتر مطرح است. دوست دارم کمی راجع به این مسئله صحبت کنیم.

اولاً من این مسئله را که بیشتر داستان‌هایم به این صورت است، قبول ندارم. شاید در مجموعه اول من این حالت بود ولی در مجموعه دوم مسائل عام‌تر است. مثلاً پرداختن به مسائل یک پسر کارگر، مرد کارگر. ولی اینکه می گویید به بعد خانوادگی مسئله پرداخته شده فکر می کنم پایه و اساس همه‌چیز خانواده است. از خانواده سنت شروع می شود و بعد به اجتماع می آید. اگر ما از پایه اصلاح کنیم - هرچند که وظیفه داستان اصلاح نیست- در واقع از پایه مطرح کنیم، فکر می کنم مسائل دیگر هم باز می شود. جامعه ما هر فشاری به زن می آورد از همان خانواده شروع می شود. اگر خانواده زن را حمایت کند و قوانین حامی زن باشد این اتفاق نمی افتد. در داستان درد، خانواده‌ای هستند که پسر می خواهند و فرزند دختر دارند و ظاهر را حفظ می کنند. اگر آن خانواده برخورد اولیه را با پسر به دنیا آمدن بچه چهارم نکند بقیه مسائل به نظر من خودبه‌خود به طور زنجیروار حل است. بعد هم فکر می کنم این‌طور هم که شما می گویید نیست. وقتی ما به مسئله طلاق می پردازیم خانواده از کجا آمده. این یک تاثیر متقابل است. خانواده هم از جامعه تاثیر می گیرد. پدری که متاسف است از اینکه دخترش کتک می خورد ولی باز نمی خواهد دخترش جدا شود و می گوید باید زندگی کنی، این پدر از کجا به این نتیجه رسیده. پدر می گوید من می دانم تو کتک می خوری ولی من جلو مردم چه کار کنم.

■به نظر من اشکالی که پیش می آید این است که ما مسائل زنان را فقط محدود به این قضایا می کنیم؟ به نظر من به شکلی این زنان گرفتار مسائل تکراری هستند. آیا واقعاً مسائلی که در این داستان‌ها مطرح شده مسئله زن امروزی است یا طیف زنانی که در این داستان‌ها به آنها نگاه شده واقعاً تصویر زن امروز جامعه ما هستند؟ در حقیقت نگاه شما به زن امروز جامعه ما این است؟

اولاً امروز جامعه را باید ببینیم. کدام قشر از جامعه را شما در نظر می گیرید؟ نه. این مشکل یک طبقه‌ای اصلاً نیست. ما جوامع شهرستانی و روستایی داریم. جوامعی داریم که بسیار سنتی هستند. حتی از یک خیابان‌هایی در همین تهران که پایین برویم جامعه واقعاً متفاوتی را می بینید. در نتیجه اینکه بگوییم زن امروز ما، کدام زن و کدام خیابان و کدام محله؟ بله، این مشکل خیلی‌ها هست و مشکل خیلی‌ها هم نیست. یک مسئله دیگر هم هست که آن به کمبودهای قوانین می پردازد. مسائلی هست که به قانون‌های جامعه برمی گردد. پرداختن به آن هم خیلی فراگیرتر است. در رمانی هم که الان در حال نوشتن آن هستم روی همین مسئله تاکید دارم. یک سلسله قوانین دست‌وپاگیر، نه عرف. معتقدم به این جزئیات هم باید توجه کرد. زن امروز ایران را شما زن کدام منطقه می بینید؟

■من زنی که در داستان‌ها هست را می گویم. به نظر من زنان در داستان‌های شما زنان بی شکل و بی تفکری هستند. ذهنیت آنها دیده نمی شود. آنها زنانی هستند در چارچوب خانه و یا اگر در اجتماع هم بررسی شده‌اند خیلی محصور و جمع و جور است و به معنای اجتماع به شکل عام و گسترده آن نیست. جامعه حول و حوش آنها چند کوچه آن طرف‌تر و در و همسایه است. زن در برابر موقعیتی است که خانواده یا مردم محل برایش پیش آورده‌اند.

یعنی شما می گویید موجود بی شکلی است که اینها به او شکل داده‌اند؟

■ بهتر است بگویم زنان شکل همدیگر هستند و در موقعیت است که تعریف می شوند. من احساس می کنم غالب زنانی که من در این دو مجموعه دیدم زنانی هستند که با موقعیت‌های مختلف مواجه می شوند و در همان موقعیت‌ها هم تعریف می شوند بدون اینکه ذهنیت یا تفکر و خط مشی خاصی داشته باشند.

یعنی می گویید موجودات منفعلی هستند؟

■بله. به نوعی منفعل هستند و فقط در مواجهه با موقعیت‌ها و حادثه‌هایی که با آن مواجه می شوند ناگزیر عکس‌العمل نشان می دهند.

من این‌طوری فکر نمی کنم. چون سعی کرده‌ام زنان داستان‌ها تلاششان را بکنند. وقتی تلاش می کنند و به نتیجه نمی رسند دو شکل پیش می آید. الان زنان جامعه ما هم همین هستند. وقتی تلاش می کند و به نتیجه نمی رسد فرار می کند و به دبی می رود. نوع برخورد فرق می کند.

■من هم همین را می گویم. من می گویم در داستان‌ها یک موقعیت ایجاد شده که زنان می آیند و به آن موقعیت تنها یک واکنش نشان می دهند.

در تمام طول تاریخ زنان به موقعیت واکنش نشان دادند. کی دست باز برای انتخاب داشتند. در تمام طول تاریخ مدون زنان به موقعیت واکنش نشان دادند. خیلی محدود بوده زمان‌ها و زنانی که توانسته باشند موقعیت را ایجاد کنند. شما دنبال زنی هستید که موقعیت ایجاد کند من هم دنبال همان زن می گردم. ولی به نظر من برای ایجاد آن زن باید موقعیت را به او نشان بدهی که تو کجای کار ایستاده‌ای و تو این هستی. مبحثی در روانشناسی هست که به آن می گویند سایکو آنالیز. اول روان طرف را برایش باز می کنند و بعد می گویند تو این هستی و از این به بعد این بشو. اعتقاد من این است که اولاً در تمام طول تاریخ زنان موجوداتی بودند که موقعیت به آنها شکل داده است و دست بازی نداشتند به‌غیر از تعداد محدودی و یا مقاطع محدودی از تاریخ که حتی اگر هم این باشد، این اشکال کار نیست. این باز کردن کلاف جلو خود طرف است که مثلاً خانم تو این هستی. حالا خواننده من باید متوجه شود که این دختر می توانست کار دیگری هم بکند و تازه باید ببینی که آن کار دیگر را هم آیا می توانسته بکند یا نه. دختری که در یک جامعه با بافت سنتی پدرش اجازه ازدواج مجدد بعد از فوت شوهرش نمی دهد، من این را نشان داده‌ام. حالا آن کسی که می خواند پیش خودش فکر می کند غیر از این راهی که این دختر رفته، راه دیگری هم وجود داشته که دیگر آن وظیفه من نیست. من فقط باید نشان بدهم. چه اشکالی دارد که فقط در یک محدوده باشد ولی باز باید نشان داده شود و باز هم من معتقدم که از همین جا همه‌چیز شروع می شود.

■شما اشاره به زنان در جوامعی که هنوز بافت سنتی دارد می کنید و یا زنانی که شهرستانی هستند منتها شما لوکیشن و مکان و فضای داستان‌ها را فضای شهری انتخاب کردید. فضای شهری با خانواده‌های متوسط. خانواده‌هایی که در یک طبقه متوسط زندگی می کنند. زنی متوسط که در تهران زندگی می کند؛ در محله‌های اصیل تهران، نه حاشیه‌های تهران که بگوییم این مسائل وجود دارد. بحث من این است که نگاه شما به این زن طبقه متوسط است نه زن روستایی و شهرستانی. آیا مسائل زن طبقه متوسط ما اینها است که گفته‌اید؟ این است که مثلاً اگر بخواهد شوهر دوم کند، واقعاً پدرش اجازه نمی دهد؟ یا آن زن تسلیم این شرایط می شود؟

اولاً راجع به حاشیه‌ها، حاشیه‌نشین‌های شهر تهران بسیار آزادتر و راحت‌تر هستند از آن بافت سنتی‌ای که من نشان داده‌ام. آنها گروهی مهاجر هستند که از نظر قیود آزادتر هستند. شما می گویید واقعاً پدر این زن این کار را با او می کند؟ خب ممکن است بکند. بله. می کند. من نمی گویم که این یک اپیدمی است، یک مورد است. حالا من در شکل محدودی آن را نشان داده‌ام. این افراد محدود هستند. ده نفر آدم در جامعه به این صورت هستند. چه اشکالی دارد که من راجع به آن ده نفر نوشته‌ام. این هم که این زن به این صورت برخورد می کند به نظر من یک نحوه برخورد است. اینکه شما زن شهرستانی را در نظر می گیرید، اولاً من یک زن پارتی برو را نشان نداده‌ام که این زن در مقابل پدرش که می گوید حق ازدواج نداری تسلیم می شود. اتفاقاً آن بافت خانواده و فضا هماهنگ با این است. مثلاً از یک خانواده سطح بالا و حتی تحصیلکرده در داستان نداریم که اینقدر دست و پایش را جمع کند. اما داستانی دارم به نام صبح خاکستر که از خانواده بالای متوسط است. مرد مهندسی است که مرده است و بعد معلوم می شود که این مرد زن داشته است. شما واکنش آن زن را وقتی نگاه می کنید می بینید اصلاً واکنش اش ربطی به واکنش یک زن سنتی ندارد. خیلی از مسائل هم هست که اصلاً بحث سنت و مدرنیته نیست. بحث روانشناسی آدم‌ها است. زن در داستان سایه سر مادری است که هیچ وقت بزرگتری بالای سرش نبوده و او حالا که می خواهد پسرش را زن بدهد با هزار شگرد می خواهد که پسر را منصرف کند. حتی خودش را هم گول می زند. یک روز می گوید قلبم درد می کند، یک روز در روز خواستگاری گم می شود و. . . اینها همه متاثر از جامعه نیست. خیلی وقت‌ها مسائل درونی است که ممکن است در همه دنیا هم باشد. ممکن است با یک زن اروپایی و یا آمریکایی هم روبه‌رو شوید که آنقدر به پسرش وابستگی روانی دارد که مانع ازدواج او می شود. ولی راجع به سئوالتان من معتقدم اولاً فضاهایی را که نشان داده‌ام فضاهای ناهمخوانی با آنچه که گفتم نیست. من یک دختر امروزی را نشان نداده‌ام که در مقابل خواهش پدرش سکوت کند. دختری را نشان داده‌ام که سنتی است، کارمند نیست. از نظر اقتصادی وابسته است. بابایی است که به دختر کوچک‌ترش می گوید در حیاط خانه با روسری راه برو. من این فضا را نشان داده‌ام و به نظرم فضا با موضوع همخوانی داشته است.

■یکی از مسائل دیگری که در داستان‌های شما مطرح و پررنگ است، جبرگرایی است. می شود گفت این جبرگرایی در ذهن آدم‌ها تا آنجا پیش رفته که باعث می شود جلو عکس‌العمل‌هایشان را بگیرد. آدم‌ها محتوم به سرنوشتی هستند که برایشان رقم زده شده و درنمونه کوچک‌تر محکوم به سرنوشتی هستند که شخصیت‌های مستبد سنتی برایشان تدارک دیده‌اند. پدر سنتی و مادر سنتی که اجازه نمی دهد بچه‌اش ازدواج کند. فرقی نمی کند. آدم‌های تک‌بعدی. پدربزرگ جهاندیده‌ای که دنیایش محدود به کوچه و خیابان و فامیل و کاسب‌هایی می شود که در همان محدوده محل اقامتش دیده و شناخته و محلی که در آن بزرگ شده و کسب آبرو کرده و به هیچ قیمتی هم حاضر نیست به خاطر خودسری یکی دیگر از موقعیت‌هایش را از دست بدهد.

حالا آن زنی که در این زنجیره نفر آخر واقع می شود بدتر است. چون سرنوشت او را آقاجانش رقم می زند و آزادی هر نوع عملی را از او می گیرد. باز برگشتیم به بحث قبلی که باز شما معتقد بودید زنان منفعل هستند و من گفتم گیرم که منفعل باشند. من فقط یک زن منفعل را نشان داده‌ام. شاید تاثیر این کمتر از آن نباشد که شما زنی را نشان بدهید که در مقابل سرنوشت‌اش قد علم می کند. شاید کسی وقتی با این واقعیت تلخ روبه‌رو شود فکر کند که من هم همین هستم؟ یا من همین بابا نباشم؟ من غیر از این برداشت دیگری ندارم. در مورد جبرگرایی هم خود من معتقد هستم خیلی از مسائل زندگی به آن شکل وحشتناک جبر است. هرچند معتقد هستم که خیلی وقت‌ها هم قضای آسمان و قوانین و اتفاقات است که به صورت زنجیروار پیش می آید. رفتارهای دیگران است که زندگی ما را می سازد. من به این اصل معتقدم که می گویند اگر پروانه‌ای در نیمه شمالی بال بزند تاثیرش روی ما هست.

■ببخشید منظور من تاثیر متقابل آدم‌ها است. تاثیر به نوع روابط امروزی بر می گردد که در واقع تاثیر متقابل نشان داده نشده بلکه این تاثیر یک‌طرفه است. تاثیر، سایه و اسم یک پدر، شوهر یا یک مادر جبری روی زندگی بقیه و سرنوشت بقیه افتاده است. چون تاثیر متقابل تاثیری است که آدم‌ها از همدیگر می گیرند و در بده‌بستان‌های ارتباطی عکس‌العمل‌های مختلف نشان می دهند که این یک بعد انسانی به قضیه می دهد. جبرگرایی یک‌بعدی بودن قضایا است.

من یک کم دورتر را می بینم. به نظرم می آید وقتی من در داستانی پدر را نشانده‌ام در مرحله بالاتر آن پدر خودش تحت تاثیر چیست. آن مادر، خانواده، برادری که می گوید اگر تو طلاق بگیری، زن من هم فردا همین کار را خواهد کرد، آنها از چه چیز تاثیر می گیرند. آن دورتر را می بینم. درست است که این سایه روی سر او است ولی آنها هم تحت تاثیر سایه‌هایی هستند ولی راجع به جبرگرایی به مفهوم قضای آسمانی این طوری فکر نمی کنم. یک مقدار به قضا و قدر معتقد هستم ولی اینکه هرچیزی جبر به آن مفهوم باشد، نه فکر نمی کنم. من سایه‌ها را روی همدیگر می بینم. بیشتر هدفم نشان دادن این است که خانواده‌ها، هر کدام‌مان تحت تاثیر نیروی قوی‌تری از خودمان قرار داریم و تا از اساس درست نشود همین است.

من دلم می خواهد نشان دهم که خیلی وقت‌ها زنان ما فشار صد سایه را تحمل می کنند نه فشار یک سایه را. یک پدر ممکن است خودش را تخلیه کند و بگوید چشمت کور، بنشین و زندگی کن ولی زور آن به آن زن می آید. به اعتقاد من پله‌پله است و روی این پله‌ها همه‌مان تحت تاثیر هستیم و در آخرین پله در بیشتر مواقع زن خانواده قرار گرفته است.

■منظور من این بود که در این فضای جبرگرایانه که ما آدم‌ها را در آن قرار می دهیم و آدم‌هایی که آن‌طور نگاه می کنند باعث می شود که بعد دیگری از این قضیه نشان داده نشود. پدر را ما یک بعد خیلی تیره مثل سایه سنگین که روی خانواده افتاده می بینیم، به‌خصوص روی زنان خانواده از مادر خانواده بگیرید تا دختر که یک نسل دورتر از مرد هست. رابطه‌شان یک رابطه سبک نیست. قضا و قدری دیدن باعث شده که آدم‌ها شکل یک‌بعدی به خودشان بگیرند. یا سیاه‌سیاه یا سفیدسفید. در صورتی که اگر ما بعدهای دیگر قضیه را نشان می دادیم؛ هم از آن جبرگرایی صرف کاسته می شد و هم آدم‌ها مجال عکس‌العمل‌های دیگر داشتند.

ممکن است این‌طوری می بود. شاید باید از آن بعد هم نگاه می کردم. به نظر خودم من سعی کردم با دیالوگ‌ها و گفت‌وگوها نشان بدهم که این دیگرانی هم که مثل سایه سیاه روی سر دختر هستند خودشان زیر یک سایه سیاه‌تر ایستاده‌اند. تلاش من این بوده است. البته یک نکته را هم اینجا بگویم؛ شاید از ۴۰ داستان این دو مجموعه چیزی نزدیک ۱۰، ۱۲ تایش به مسائل زنان پرداخته است. به مسائل دیگر هم پرداخته‌ام. مسائل بچه‌ها، کارگری، جوامع. صحبت من این است که تلاش من این بود نشان بدهم همه‌مان تحت تاثیر هم هستیم. شرایطی که امروز ما داریم از اینجا شروع شده که ما وقتی با دختران فراری برخورد می کنیم خیلی از آنها مشکل اقتصادی ندارند ولی مثلاً نامادری و یا ناپدری داشته‌اند و فرار کرده‌اند. مشکلات اقتصادی باعث چنین کارهایی در این آدم‌ها نشده بلکه فشارهای دیگر است. وقتی در پارک‌ها و ترمینال‌ها بگردید هنوز هم سیل اینها سرازیر است. اینها از کجا می آیند. باور کنید مشکل اقتصاد خیلی بعدتر قرار می گیرد. اینکه مثلاً کسی را دوست دارند و خانواده موافق نیست. همین چنبره‌ها است که بچه‌های ما را فراری می دهد. این شاید کمی قدیمی‌تر بوده و یا محدودتر است. شکل بعدی چنین فضاهایی چه می شود؟

■اینکه اشاره کردید به بچه‌ها هم در داستان شما پرداخته شده، یکی از سئوال‌های من هم این بود که نقش بچه‌ها در داستان‌های شما پررنگ است. حتی در داستان‌هایی هم که مسائل زن مطرح می شود بچه‌ها راوی‌های بی طرف هستند و چشمان بینای داستان‌های شما هستند و درست‌تر از همه می بینند و وقایع را پیگیری می کنند و نویسنده با خیال راحت روایت را به‌دست بچه‌ها می سپرد و باید اعتراف کنم که بچه‌ها خوب از پس روایت گری برآمده‌اند و جزئیاتی را دیده‌اند که حتی می تواند این سئوال را پیش بیاورد که چطور بچه‌ها اینقدر موشکافانه برخورد می کنند اما چون یک حس جست‌وجوگری در بچه‌ها است این به نوعی قابل توجیه است و باعث شده که خواننده جواب سئوال‌هایش را از جهت جست‌وجوگری بچه‌ها بگیرد.

شما آنقدر خوب حرف‌های من را زدید که دیگر حرفی نمی ماند. دقیقاً همین است. بچه‌ها راوی‌های بی طرف، صادق و راستگو هستند. به نظر من آنچه را که از زبان بچه می شود گفت به دست هیچ راوی دیگری نباید سپرد و آنچه که از زاویه دید یک بچه می شود دید از هیچ زاویه دید و منظر دیگری نباید مطرح کرد. اگر داستانی بوده که آدم دیگری مطرح کرده، جا برای بچه نبوده. اگر امکانش بود بچه‌ها را برای همه داستان‌هایم به‌عنوان راوی انتخاب می کردم. اولاً اینکه من سال‌ها معلم بودم و کاملاً با نگاه بچه‌ها به مسائل آشنا هستم و می دانم که چقدر دقیق نگاه می کنند. جزئیاتی که من خودم نمی دیدم هم شاگردانم می دیدند و هم بچه‌های خودم. در نتیجه بهترین گزینه برای داستان گویی به نظر من بچه‌ها هستند و روایت را باورپذیرتر می کنند. خواننده ناخودآگاه وقتی از دهان یک بچه گوش می کند به نظرش می آید که واقعی است و راوی‌های قابل اعتمادی هستند.

■برای اینکه روایت را جذاب می کنند و واقعاً هیچ قضاوتی را وارد داستان نمی کنند. فقط تنها چیزی که شاید بشود گفت این است که نتوانند مناسبات بزرگترها را به آن شکلی که در واقعیت جریان دارد ببینند. به هر حال با آن نگاه کودکانه‌شان بخشی از مناسبات را می بینند و شاید به بخشی از ذهنیت بزرگترها راه نیابند.

چرا می توانند راه یابند. حداقل من سعی کرده‌ام بچه‌ها را وارد این مناسبات و ذهنیات در فضای بسیار کودکانه‌ای بکنم. من در اینجا از این کارهایم واقعاً دفاع می کنم. به دلیل اینکه شما کدام یک از داستان‌هایی را که با روایت بچه‌هاست وقتی می خوانید متوجه نمی شوید که پشت ذهن این بزرگتر چه بوده است. یکی‌یکی اگر بررسی کنیم من دفاع کامل می کنم. چون می دانم بچه‌های داستان‌های من بیشتر از سن‌شان حرف نمی زنند ولی آنقدر این بچه‌ها را من چرخانده‌ام که آنچه را که پشت ذهن بزرگترها و عاملان آن واقعه بوده گفتند و دیدند. شما در داستان بی انتها می بینید که وقتی دختر را برای مرد بیمار به زنی می گیرند، تمام جزئیات گفته شده است. اینکه پشت این اتفاق چه بوده. این‌طور نبوده که ما ببینیم یک دختر فقیر را برای مرد مریضی به زنی گرفته اند و چرا؟ من در تمام داستان‌ها به جزییات پرداخته‌ام. حتی در داستان آخری پدر از طبقه‌ای است که دوستش ندارد و کاملاً هم تلاش کرده‌ام جوری گفته شود که توی ذوق نزند اینها به‌عنوان مشکل خود بچه مطرح شده است. فکر نمی کنم اینجا گیر داشته باشد.

■کمی وارد بحث ساختاری شویم. قالب داستان‌های این دو مجموعه رئالیستی است. پایه داستان‌های شما بر مبنای رئالیسم است و روایت بعضی داستان‌ها به‌خوبی در این قالب جواب داده است و کاملاً عناصر در آن ساختار رئالیستی جا افتاده. به نظر می رسد که شما به نوعی در بیان روایت‌های رئالیستی با آن هوا و حال موفق بودید و واقعاً نمی خواهید در کارهای بعدی تجربه‌های دیگری هم داشته باشید. این نوع ارائه و بیان ممکن نیست خواننده را دچار تکرار در داستان‌های شما کند؟

نه. به‌نظر من هر کسی آن کاری را که می تواند باید انجام دهد و مردم مسئول این نیستند که من می خواهم تجربه کنم و تجربیات من را بخوانند. شاید من الان در خلوت خودم بخواهم تجربه هم بکنم و داستان‌های ذهنی را به اصطلاح داشته باشم که یکی دو تا هم در همین مجموعه دوم دارم ولی داستان‌هایی بود که به نظر خودم درآمده بود. اولاً من کلاً ذهن بسیار واقع گرایی دارم و به نظرم چرخاندنش به سمت دیگر تا وقتی جوشش درونی نباشد ادا درمی آید. من موافق این نیستم و فکر هم نمی کنم که خواننده خسته شود. مگر این همه کتاب‌هایی که با همین مکتب و سبک داریم خسته‌کننده است؟ موضوع پرداخت و ارائه است که خسته می کند.

■من سئوالم را جور دیگری مطرح می کنم. دیالوگ و فضاسازی دو تا از عناصر برجسته داستان‌های شما هستند. این دو متناسب با درونمایه داستان‌ها است و حتی با معماری ساختمان‌ها در خیلی از داستان‌ها تناسب دارد. حوض، اطلسی‌ها، شمعدانی‌ها، طاقچه‌های قدیمی و. . . و به یک وحدت ساختاری در خودش رسیده ولی به هر حال آدم دلش می خواهد فضاهای داستانی دیگری را هم تجربه کند و این تکرار داستان‌ها را شبیه هم کرده. چه راهکاری باید اندیشیده می شد که این تکرار اتفاق نیفتد؟

این مسئله در مجموعه اول بود و با شما موافقم صرف‌نظر از اینکه اشکال است یا حسن. ولی در مجموعه دوم اصلاً این فضا نبوده و کار من بسیار متنوع بود. حتی کسانی که خوانده بودند مردد بودند کسی که این داستان را نوشته داستان بعدی هم کار او باشد. در مجموعه دوم فضا حتی یک بار هم تکرار نشده است. تا آنجا که من حضور ذهن دارم فضای تکراری و آدم‌های تکراری و محیط تکراری نداشتیم. این شاید حالا به نوعی تایید حرف شما است که من متوجه این مسئله شده‌ام و آن را برطرف کرده‌ام.

خبرها

ادامه انتشار حلقه نیلوفری

ایسنا: با ویراستاری سیروس نوذری، انتشار مجموعه «حلقه نیلوفری» ادامه می یابد. پیشتر شاپور بنیاد سرویراستاری این مجموعه را که به گزیده‌ای از آثار داستان‌نویسان و شاعران ایرانی می پردازد، برعهده داشت. انتشار این کار چند سالی است توسط نشر نوید شیراز آغاز شده است و تا مجلد بیست‌ویکم با همراهی بنیاد انجام شد که با درگذشت او، چاپ آثار با ویراستاری نوذری ادامه یافته است. از این مجموعه «یاد بنیاد» (مجموعه‌ای از نقدها درباره شعرهای این شاعر که بیشتر قالب یک یادنامه را دارد)، «در یک زمستان» (مجموعه شعری از عمران صلاحی) و «شیراز خمار» از کاظم شیعتی نیز در مراحل مختلف چاپ قرار دارند. همچنین «یاد بنیاد» (شعرهای چاپ‌نشده)، «از مرجان و اریدیس» و «سوئیت ایرانی» (آثاری از شاپور بنیاد) و «خنکای راز» از مینا دستغیب به تازگی از همین مجموعه منتشر شده‌اند. سیروس نوذری در حال حاضر کتاب‌های «برف بر داوودی‌های سفید» و «بازخوانی داستان بیژن و منیژه شاهنامه» را برای انتشار آماده دارد. او متولد ۱۳۲۸ است که پیشتر «بالای بام و کوچه تاریک» و «آه تا ماه» را منتشر کرده است.

بزرگداشت شهریار برگزار می شود

سایت کتاب: خانه کتاب استان آذربایجان غربی به مناسبت ۲۷ شهریور روز شعر و ادب برای شهریار بزرگداشت برگزار می کند. «فرشید مرامی»، مسئول خانه کتاب آذربایجان غربی و دبیر این نشست فرهنگی گفت: «به منظور گرامیداشت روز شعر و ادب «استاد محمدحسین شهریار» شاعر پرآوازه ایران اسلامی اقدام به برگزاری فراخوانی پیرامون شعر شهریار تحت این عناوین کرده است: کلام وحی در شعر شهریار، ضرب‌المثل در شعر شهریار، اهل بیت عصمت و طهارت(ع) در شعر شهریار، عشق در شعر شهریار، شهریار و نوآوری در شعر، عرفان در شعر شهریار، طنز در اشعار شهریار، شهریار و تاثیر از شاعران گذشته، اجتماعیات در شعر شهریار و ویژگی‌های غزل بعد از شهریار. «ف